

### خانم دکتر سجادیه

در بهمن ماه سال ۱۳۵۵ شمسی در اصفهان متولد شده است. دکترایش را از دانشگاه تهران گرفته و اکنون استادیار فلسفه‌ی تعلیم و تربیت دانشکده‌ی روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران است. او همچنین یکی از اعضای شورای پژوهشی پژوهشکده‌ی برنامه‌ریزی درسی و نوآوری‌های آموزشی محسوب می‌شود.

### کتاب‌های تألیفی

- «رویکردها و روش‌های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت». خسرو باقری نوع‌پرست، نرگس سادات سجادیه و طیبیه توسلی. وزارت علوم تحقیقات و فناوری، ۱۳۸۹.
- «تبارشناسی و تعلیم و تربیت». سجادیه، نرگس سادات. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۴.
- «رویکردهای نوین در تربیت اخلاقی». سجادیه، نرگس سادات. تهران: انتشارات مدرسه، ۱۳۹۴.

### کتاب‌های ترجمه شده

- «فرهنگ‌های برنامه درسی (نظریه‌ها)». محمود مهر محمدی، نرگس سادات سجادیه، زهرا نیکنام، آمنه احمدی، لطفعلی عابدی و مرجان میرشمشیری. انتشارات سمت، ۱۳۸۹.
- «مدرسه و تربیت اخلاقی (تربیت اخلاقی در نظام تربیت رسمی چند کشور جهان)». طیبیه امام جمعه کاشان، مهین چناری، محمد حسنی، اکرم دهباشی، علی زرافشان، نرگس سادات سجادیه، سعید ضراغمی، یحیی فائدی و زهرا نیکنام. مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان، ۱۳۹۱.

گفت‌وگو با دکتر نرگس سجادیه، عضو هیئت علمی دانشکده‌ی روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

## لِیْکِیْ نِه، تَرْبِیْت!

بچه‌ها را در دوره‌ی ابتدایی چگونه تربیت کنیم که ۱۰ یا ۱۵ سال دیگر، علاوه بر اینکه به استقلال کامل در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برسند، نقش فعال و کنشگری در توسعه و رشد کشور ایفا کنند؟ این بار پای صحبت خانم دکتر نرگس سجادیه، استادیار فلسفه‌ی تعلیم و تربیت و عضو هیئت علمی دانشکده‌ی روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران نشستیم. او معتقد است: «تربیت، تعاملی به مفهوم واقعی است و کودک فرد کنشگری است که با محدودیت‌هایی روبه‌روست. البته از توانمندی‌ها تخیل و خیال‌پردازی هم برخوردار است». دکتر سجادیه می‌گوید: «از جمله موضوع‌هایی که امروز در مدرسه‌ها مطرح‌اند، موضوع آزادی و مسئولیت است. وقتی هدف ما تربیت بچه‌هاست، باید خودمان آرام آرام کنار برویم و بگذاریم نتیجه‌ی اعمال بچه‌ها به خودشان برگردد. معلمان دوره‌ی ابتدایی باید کنجکاوی، پرسش‌ها و حقیقت‌جویی بچه‌ها را به رسمیت بشناسند و با طرح کلیشه‌ای مسائل، خیال‌پردازی‌های بچه‌ها را مسدود نکنند...»

مشروح گفت‌وگو با خانم دکتر سجادیه را در ادامه می‌خوانید.

● به نظر شما، معلم دوره‌ی ابتدایی چه کند تا بچه‌ها هم به استقلال برسند و هم بتوانند در رشد و توسعه‌ی کشور و جامعه مفید باشند؟

ابتدا می‌خواهم از آسیب‌شناسی وضع موجود شروع کنم و بعد بدانجا برسم که چکار باید بکنیم. فکر می‌کنم، همان‌طور که شما در ابتدای صحبت‌هایتان گفتید، امروزه بچه‌های ما از لحاظ دانشی خیلی خوب هستند و می‌توانند اطلاعات را روی برگ کاغذ بیاورند. ولی روی پای خودشان و مستقل نیستند، مسئولیت قبول نمی‌کنند و مسائلی از این قبیل. فکر می‌کنم این قضیه علت‌های چندگانه‌ای دارد که ابتدا باید درباره‌ی آن‌ها صحبت کنیم و بعد وارد این قضیه شویم که کدام‌یک از علت‌ها را می‌توانیم دستکاری کنیم.

بخشی از ماجرا فراتر از مدرسه است. یعنی ساختار اجتماعی جامعه‌ی ما تحت تأثیر ساختار خانوادگی ما تغییر حالت داده است. ما در گذشته با خانواده‌های پرجمعیتی مواجه بودیم که همین پرجمعیت بودن فرصت‌هایی را پیش روی بچه‌ها قرار می‌داد. از جمله‌ی آن فرصت‌ها می‌توان فرصت تعامل با هم‌سالان را نام برد. فرصت تعامل باعث تقویت بچه‌ها می‌شد. هم‌سالانی که خواهر و برادر بودند یا حتی هم‌سالان و همبازی‌های کوچکی که با هم مشغول بازی می‌شدند، در

این تعامل، آن‌ها دفاع از حقوق خود، گذشت، گفت‌وگو و چانه‌زنی و اینکه در چه مواردی کوتاه بیایند را می‌آموختند. این تعاملات فرد را تقویت می‌کرد. امروزه با خانواده‌های هسته‌ای شامل پدر، مادر و فرزند روبه‌رو هستیم و تعاملی که فرد با هم‌سالان خود دارد، به کمترین حد خود رسیده است.

فرصت دیگری که در خانواده‌های بزرگ و پرجمعیت وجود داشت، به توجه برمی‌گردد. توجهی که کودک از محیط اطرافش می‌گرفت، توجه افراطی نبود. به همین دلیل مجبور می‌شد بسیاری از کارهایش را به تنهایی انجام بدهد. چون تا بچه مرحله‌ای از رشد و بزرگ شدن را سپری می‌کرد، فرزند بعدی به دنیا می‌آمد که به توجه بیشتری نیاز داشت و به‌طور طبیعی، توجه پدر و مادر به رفع نیازهای اولیه‌ی کودک تازه به دنیا آمده معطوف می‌شد. بنابراین کودک قبلی غذا خوردن را خودش یاد می‌گرفت. امروزه در خانواده‌های تک‌فرزند یا کم‌فرزند شاهد توجه افراطی ناخودآگاه به بچه‌ها هستیم. پدر و مادر هم فکر می‌کنند که مهم‌ترین کارشان توجه بیش از حد به فرزندشان است. این موضوع باعث می‌شود که برخی از بچه‌ها حتی در سن ۹-۸ سالگی نمی‌توانند به تنهایی غذا بخورند.

بحث دیگری که در باب خانواده‌های پرجمعیت و خانواده‌های کم‌جمعیت وجود دارد، وضعیت مالی است. ممکن است خانواده‌ی پرجمعیت از لحاظ مالی تحت فشار باشد و رفاه نداشته باشد، اما همین شرایط ناخودآگاه کودک را مجبور می‌کند برای رفع بخشی از نیازهای مالی خودش وارد عرصه‌ی حرفه و کار شود، مسئولیت‌هایی را قبول کند و مسئولیت‌های جدی را بپذیرد. تمام این موارد کودک را آرام آرام برای وارد شدن به عرصه‌ی جدی زندگی آماده می‌کردند. امروزه می‌بینید به واسطه‌ی رفاهی که وجود دارد، یا به سبب محبت‌زدگی افراطی که در خانواده‌ها به بچه‌ها اعمال می‌شود، می‌بینیم انگاره‌ی «کودک محصل» در مقابل «کودک کارگر» قرار می‌گیرد. گویی کار کردن کودک عار است و کودک فقط باید درس بخواند. کم‌کم خود این قضیه باعث می‌شود که بچه‌ها از کودکی تمرین مسئولیت نداشته باشند و این تمرین‌ها را انجام ندهند. بنابراین بخشی از وضعیت فعلی که با آن مواجه هستیم، مثل بچه‌های بی‌مسئولیت، بچه‌هایی با اعتمادبه‌نفس پایین، بچه‌هایی با مهارت‌های اجتماعی ضعیف و بچه‌هایی با درگیری فراوان با ارزش‌های اخلاقی، ناشی از وضعیت اجتماعی ماست. بنابراین، نباید تمام این بار را روی دوش مدرسه بگذاریم و بگوییم که عملکرد مدرسه‌ها در طول سال‌های اخیر پسرقت داشته است و مقصرش را معلم و مدرسه بدانیم.

واقعاً بخشی از این اتفاق محصول وضعیت جدید و کنونی جامعه است. منتها در وضعیت موجود یک سلسله از عوامل آموزشی هم دخالت داشته‌اند. از جمله اینکه در سال‌های اخیر به واسطه‌ی رقابتی که در کنکور اتفاق افتاده است و توجهی که والدین و اولیای مدرسه

**آزادی بدون مسئولیت وجود ندارد. کاری که در برخی از مدرسه‌های جدید ما اتفاق افتاده، این است که به بچه‌ها آزادی داده شده، ولی از آن‌ها مسئولیتی خواسته نشده است. در نتیجه کودک در دنیایی فانتزی رشد می‌کند و احساس می‌کند می‌تواند هر کاری که بخواهد، انجام بدهد و هیچ اتفاقی هم نیفتد.**

به عرصه‌ی علمی بچه‌ها کرده‌اند، اساساً حوزه‌ی تربیت اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و دینی بچه‌ها را وا نهاده‌ایم. اگر هم درس و کتاب دینی در مدرسه‌ها داشته‌ایم، فقط خوانده می‌شده است؛ آن هم برای امتحان نهایی و نمره گرفتن. بچه‌هایی بودند که در امتحان درس دینی نمره‌ی ۲۰ می‌گرفتند، اما به هیچ‌کدام از مطالب کتاب اعتقادی نداشتند.

ما نمی‌توانیم از نظام آموزشی امروز انتظار داشته باشیم ضعف‌های بخشی را که در ارتباط با خانواده است، جبران کند یا بارش را به دوش بکشد. اما در عین حال می‌شود این بخش را با آموزش خانواده و با هشدار دادن به والدین نسبت به توقف محبت‌زدگی افراطی شروع کرد که در مقابل آن بی‌توجهی افراطی است که در گذشته وجود داشت و کودک اصلاً به حساب نمی‌آمد. پس بخشی که مربوط به خانواده بود، با هشدار دادن به خانواده‌ها و گفتن مسائل به خانواده‌ها در مدرسه و همراه کردن خانواده‌ها با خود قابل جبران است.

در عین حال باید به خانواده‌ها هشدار بدهیم که عرصه‌ی علمی به تنهایی برای خوش‌بختی بچه‌ها کافی نیست. خانواده باید این موضوع را درک کند که اگر نمره‌ی علوم یا فیزیک بچه‌اش ۱۵ شد، دنیا به آخر نرسیده است. فرزندش بچه‌ی توانمندی است که نمره‌ی درس علومش ۱۵ است. نباید تصور کرد که همه‌ی زندگی در رشد علمی خلاصه شده است. این نگاه کاریکاتوری نسبت به رشد را مدرسه می‌تواند تا حدی در والدین تعدیل کند.

بنابراین ابتدا می‌باید حرکتی اجتماعی اتفاق بیفتد و خانواده‌ها کمی از آن فضا خارج شوند تا راه برای مدرسه باز شود و بتواند کارها و اقداماتی انجام دهد.

**● اگر راه برای مدرسه باز شد و فضایی برای انجام کار فراهم شد، آن وقت مدرسه باید چه کارهایی انجام دهد تا فضای بهتری را به وجود آورد؟**

یکی از کارهایی که امروزه در مدرسه‌های ما خیلی به آن نمی‌پردازند، بحث آزادی و مسئولیت است که از همان انگاره‌های ما نسبت به کودکی می‌آید. درواقع ما بچه‌ها را تربیت نمی‌کنیم، بلکه در حال لنگی بچه‌ها هستیم. این اشتباه بزرگی است که در مدرسه‌های ما رخ داده است. ما آرام آرام باید تغییر جایگاه بدهیم. لنگی یعنی انجام

وظیفه فقط در حد برطرف کردن نیازهای اولیه و خود را بین بچه و نتایج اعمالش سپر کردن. یعنی هر آنچه را که بچه می‌خواهد به او بدهیم و اجازه بدهیم، هر کاری را که دوست دارد، انجام بدهد، بدون اینکه نتایج کارش به خودش برسد.

ما هنوز به بچه‌ها حتی در دوره‌ی ابتدایی و پیش از دبستان نگاه نوزادانه داریم. در حالی که می‌باید آرام آرام و به تدریج به بچه‌ها آزادی بدهیم.

البته روی دیگر این سکه مسئولیت دادن است. آزادی بدون مسئولیت وجود ندارد. کاری که در برخی از مدرسه‌های جدید ما اتفاق افتاده، این است که به بچه‌ها آزادی داده شده، ولی از آن‌ها مسئولیتی خواسته نشده است. در نتیجه کودک در دنیایی فانتزی رشد می‌کند و احساس می‌کند می‌تواند هر کاری که بخواهد، انجام بدهد و هیچ اتفاقی هم نیفتد.

#### **● چرا هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟**

چون من سپری شده‌ام تا نتایج به خود بچه برنگردد. وقتی هدف ما تربیت بچه‌هاست، باید آرام آرام کنار برویم و بگذاریم نتایج اعمال بچه‌ها به خودشان برگردد. چه اشکالی دارد که یک بار نمره‌ی مستمر تأثیر واقعی خودش را بر نمره‌ی پایانی بگذارد؟ هیچ اشکالی ندارد. با این حرکت که آینده‌ی کودک در خطر جدی قرار نمی‌گیرد. یا حتی اگر آینده‌ی او هم در خطر قرار بگیرد، شما با سپر بلا شدن، چیز دیگری را در خطر قرار می‌دهید و آن هم حس مسئولیت‌پذیری کودک است. مثلاً بچه‌ای شیشه‌ای را شکست. یک قاعده این است که اصلاً توپ و آزادی به بچه ندهیم و به او امر و نهی کنیم و بگوییم: نه نمی‌شود با توپ بازی کنی. باید بروی گوشه‌های بنشین. این رفتار بچه‌ها را به انفعال می‌کشاند. چنین کودکی بعدها اصلاً جرئت کنشگری نخواهد داشت. راه‌حل دیگر این است که به بچه آزادی مطلق بدهیم و تمام فشارها را خودمان تحمل کنیم. خسارت‌ها را بپردازیم و شیشه‌های شکسته را تعمیر کنیم.

راه‌حل میانه این است که آزادی همراه با مسئولیت داده شود. حالا که شیشه را شکستی، باید جبران کنی. چه کاری برای جبران شکستن شیشه می‌توانی انجام بدهی؟ آیا من می‌توانم کودک دبستانی را که شیشه را شکسته است، با خودم همراه کنم؟ بله می‌توانیم یا یکدیگر برویم و شیشه‌ی شکسته را بخریم و بعداً از پول هفتگی‌اش هزینه‌ی شیشه را کم کنیم تا کم پول شیشه را بپردازد. با این کار کودک متوجه می‌شود که شکسته شدن شیشه یک اتفاق است که امکان دارد هنگام بازی هر بچه‌ای رخ بدهد. اما حالا باید مسئولیت شکسته شدن شیشه را در حد خودش قبول کند.

پس یکی از کارهایی که باید در مدرسه‌ی ابتدایی انجام بدهیم، تغییر انگاره از «لنگی» به «مربیگری» است. یعنی معلمان باید خودشان را از حد فاصل کودک با محیط واقعی خارج کنند و پنجره‌هایی برای آشنایی بچه‌ها با محیط واقعی زندگی به وجود آورند. باید بچه‌ها



اگر همیشه بخواهم کودک طبق ایده آل من رفتار کند، خودش را کنار می کشد و درگیر مسائل نمی شود. اگر قصد من این است که کودک جرئت پیدا کند و برای انجام مسائل پیش قدم شود و جلو بیاید، باید نگاهم واقع گرایانه باشد و از ایده آل گرایایی فاصله بگیرم. مسئله دیگری که می تواند در استقلال کودکان تأثیر بگذارد، بحث همکاری بین بچه ها است. هرچه امور در دوره ابتدایی به صورت فردی عمل شوند، چون توانمندی فردی بچه ها خیلی کم است، آن ها برای انجام کارهایشان به پدر و مادر مراجعه می کنند. در حالی که اگر خودشان یا یکدیگر همکاری داشته باشند، ممکن است توانمندی هایشان به ظهور برسد.

بحث دیگر درباره استقلال، تحلیل کلیشه های ماست که با آرمان گرایایی تفاوت دارد. ممکن است حتی شما آرمان گرایایی نداشته باشید، ولی به دنبال آن باشید که کلیشه های خودتان را بر کودک تحمیل کنید.

به نظر می رسد معلمان ابتدایی ما باید توان خودسانسوری داشته باشند. یعنی هرچه را که بلد هستند، خیلی سریع به زبان نیاورند. سریعاً کلیشه هایشان را مطرح نکنند. چون طرح کلیشه ها توانمندی خیال پردازی قوی بچه ها را که خیلی از بزرگسالان بالاتر است مسدود می کند و جلوی آن را می گیرد. یکی از ویژگی های معلم ابتدایی سکوت است.

یعنی همان طور که امیر کلامش است، باید بتواند سکوت کند و اجازه بدهد که بچه کمی فکر کند و راه حل پیدا کند. داشتن استقلال در

را مسئول نظافت کلاس یا پاک کردن تخته یا کلاس یا مراقبت از بچه های کوچک تر کنیم. می توانیم اتفاقی را که در خانواده های بزرگ تر و پرجمعیت می افتاد، در مدرسه شبیه سازی کنیم و آن ها را مسئول بچه های کوچک تر از خودشان قرار دهیم یا مسئول تغذیه بچه های کوچک تر کنیم. در کلاس های چند پایه این امکان فراهم است. ما می توانیم این فرصت ها را برای کلاس های تک پایه نیز ایجاد کنیم تا رابطه ها معنادار شوند.

### تربیت افراد یادگیرنده ی مادام العمر

ما اگر می خواهیم افرادی را تربیت کنیم که برای رشد و توسعه ی کشور متناسب باشند، باید یادگیرنده های مداوم تربیت کنیم، تا هر فردی یک یادگیرنده ی مداوم باشد. به نظرم برای جامعه ای که می خواهد همواره رو به جلو باشد و حالت پویا داشته باشد، این یک نیاز است. معلم باید بچه ها را طوری تربیت کند که به یادگیرندگان مداوم تبدیل شوند.

تبدیل شدن به یادگیرنده ی مداوم به مقدمه هایی نیاز دارد. یکی از آن ها همان استقلال است که با دادن مسئولیت به بچه ها، بخشی از آن تأمین می شود.

بخش دیگری که می تواند آن استقلال را فراهم کند، واقع گرایایی معلم است. معلم های ما به نوعی ایده آل گرایایی مبتلا هستند. ایده آل گرایایی به این مفهوم که آرمان گرا هستند و می خواهند بچه ها حتماً نمره ی ۲۰ بگیرند، یا حتماً مسئله را درست حل کنند، و یا کاردستی را به همان شکل اصلی بسازند. در حالی که در دوره ی ابتدایی نیازمند معلمانی هستیم که تا حدی از ایده آل گرایایی فاصله گرفته باشند. چون هنوز توانمندی بچه ها در حال رشد است و امکان دارد نتوانند آن طور که دل من می خواهد، کاردستی خود را بسازند.

معلم نباید کودک را مانند بزرگسال در نظر بگیرد و مانند بزرگسالان از او انتظار داشته باشد. اگر این اتفاق بیفتد، چنان ترسی وجود کودک را فرا خواهد گرفت که جرئتش را از دست خواهد داد و هیچ گاه نخواهد توانست به ایده آل مورد نظر من برسد.

معلم نباید کودک را مانند بزرگسال در نظر بگیرد و مانند بزرگسالان از او انتظار داشته باشد. اگر این اتفاق بیفتد، چنان ترسی وجود کودک را فرا خواهد گرفت که جرئتش را از دست خواهد داد و هیچ گاه نخواهد توانست به ایده آل مورد نظر من برسد

گرو توان تحمل ابهام است. بچه‌های ما توان تحمل ابهام را ندارند. یا پدر، یا مادر یا پاسخ‌نامه کلید پایان است. در زمان ما این‌گونه نبود. زمانی که ما پاسخ سؤالی را بلد نبودیم، باید کمی صبر می‌کردیم. دو سه روزی را برای پیدا کردن جواب وقت صرف می‌کردیم و از دیگران می‌پرسیدیم. در نهایت وقتی به جواب نمی‌رسیدیم و به معلم می‌گفتیم، معلم به ما می‌گفت: یک راهنمایی کوچک می‌کنم، بروید و دوباره روی مسئله فکر کنید. ولی بچه‌های امروز سریع پاسخ‌نامه‌ها را جلوی روی خود قرار می‌دهند و اصلاً برای حل مسئله‌ها تلاش نمی‌کنند و هیچ ابهامی را هم تحمل نمی‌کنند.

اما یادگیرنده‌ی مداوم باید توان و تحمل ابهام داشته باشد. علاوه بر اینکه استقلال دارد، باید بتواند در خودش ابهام را نگه دارد و ابهام را بپذیرد و درباره‌اش فکر کند. بچه نباید از ابهام بترسد، بلکه باید جرئت کند خود را در ابهام بیندازد.

تحمل ابهام لازم است و معلمی که بخواهد دانش‌آموزش تحمل ابهام داشته باشد، باید سکوت بجا داشته باشد. بحث دیگری که در زمینه یادگیرنده‌ی مداوم بودن محوری است، «حقیقت‌جویی» است که به نظر می‌رسد در بچه‌های ما خیلی ضعیف می‌شود. حقیقت خیلی فراتر از خواسته‌های ماست. امروزه می‌بینیم که حقیقت به پای خواسته‌های ما ذبح می‌شود. ما خیلی راحت برای پیروزی‌هایمان حقیقت را استحاله می‌کنیم. این اتفاقی است که از کودکی درون بچه‌ها رخ می‌دهد و فکر می‌کنم معلمان ابتدایی خیلی باید حواسشان را جمع کنند. به هیچ وجه برای توجیه خود، اجتماع، والدین و حاکمیت و هر چیز دیگری، نباید از حقیقت مایه گذاشته شود. در حالی که کوتاه‌ترین دیوار ما، دیوار حقیقت است؛ خودمان را مسئول محافظت از هر جایی می‌دانیم، الا حقیقت و حقیقت را به راحتی زیر پا می‌گذاریم.

آرام آرام بچه‌ها می‌فهمند که انکار حقیقت مهم نیست و حقیقتی وجود ندارد و حقیقت تنها ملعبه‌ی دست است. یک روز حقیقت را که به نفع من است به کار می‌گیرم و روز دیگر که به ضرر من است، از آن پرهیز می‌کنم. روی حقیقت‌طلبی و کنجکاوی کودکان دبستانی نباید سرپوش گذاشته شود. اگر بخواهید کنجکاوی و حقیقت‌جویی

را به رسمیت بشناسید، می‌توانید به بچه بگویید: من هم نمی‌دانم. می‌توانیم روی این موضوع تحقیق کنیم و از دیگران پرسیم. برای معلم باید رسیدن دانش‌آموز به حقیقت مهم باشد؛ حتی اگر زیر سؤال بردن کتاب درسی باشد. چون قیمت حقیقت خیلی بالاتر است. اگر معلم‌های ما پرسش‌های بچه‌ها را به رسمیت بشناسند، با آن‌ها همراهی کنند، فرایند دستیابی به پاسخ را به بچه‌ها نشان بدهند، و آن‌ها را در این مسیر یاری کنند، حقیقت معنایی واقعی برای بچه‌ها پیدا می‌کند و آن‌ها قیمت حقیقت را می‌فهمند.

بنابراین یکی از کارهای معلمان ابتدایی، به رسمیت شناختن کنجکاوی، پرسش‌ها و حقیقت‌جویی بچه‌ها در کودکی است. در نهایت می‌خواهیم از توانمندی خیال‌ورزی و تخیل بچه‌ها بگوییم که برای هر یادگیرنده‌ی مداوم در عصر توسعه خیلی اهمیت دارد. در عصر توسعه لازم است که افراد از کلیشه‌ها فراتر بروند و به این منظور به قوه‌ی تخیل بالا نیاز دارند.

گل قوه‌ی تخیل دوران دبستان و پیش از دبستان است. هر چه بچه‌ها با ساختارهای رسمی بیشتر انس بگیرند، کم‌کم قوه‌ی تخیل در مُحاق قرار می‌گیرد. بنابراین، معلم دبستان باید مجموعه‌فعالیت‌هایی انجام بدهد تا تخیل و خلاقیت بچه‌ها ظهور و بروز پیدا کند. منظور خلاقیت در عرصه‌های مختلف است و اصلاً قصد محدود کردن خلاقیت به نقاشی نیست. ما حتی در تربیت اخلاقی چیزی تحت عنوان «تخیل اخلاقی» داریم.



باید به خانواده‌ها هشدار بدهیم که عرصه‌ی علمی به تنهایی برای خوش‌بختی بچه‌ها کافی نیست. خانواده باید این موضوع را درک کند، اگر نمره‌ی علوم یا فیزیک بچه‌اش ۱۵ شد، دنیا به آخر نرسیده است